

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

National and Revolutionar Characters

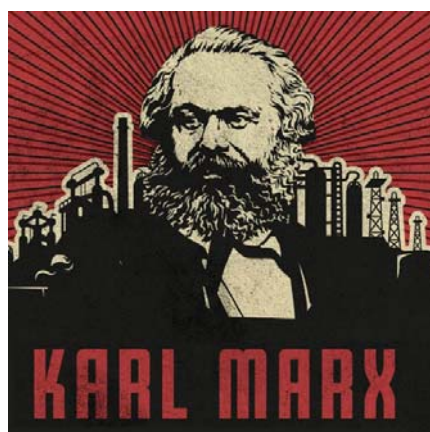
afgazad@gmail.com

شخصیت های ملی و انقلابی

بهرام رحمانی

۰۷ می ۲۰۲۵

سالروز تولد کارل مارکس!



«چیزی که وظیفه ماست نقد بی پروا از هر آنچه موجود است. بی پروا به این معنی که انتقاد نباید از نتایج عملکرد خود و نه از نبرد با قدرت های موجود و همه داشته باشد. نیروی مادی را باید با نیروی مادی برانداخت. سلاح انتقاد نمی تواند جایگزین انتقاد از سلاح شود. (جمله های گزیده از نظریات کارل مارکس)

زندگی مارکس و خانواده اش روایت زندگی یک تبعیدی و یک انقلابی نامی است. کارل مارکس، فیلسوف و اندیشمند برجسته آلمانی است.

کارل مارکس، انقلابی، جامعه شناس، مورخ، و اقتصاددان. او با فردریش انگلس کتابی تاریخی منتشر کرد که به عنوان مانیفست کمونیسم شناخته می شود. نوشته های مارکس و انگلس اساس بدنه فکری و اعتقادی معروف به مارکسیسم را تشکیل می دهند.

میشل فوکو فیلسوف فرانسوی نیمه دوم قرن بیستم گفته است که مارکس اولین متفکری بود که به «قدرت سیاسی» به عنوان رابطه قدرت بین طبقات اجتماعی و منافع اقتصادی متضاد اندیشید.

از ۱۸۱۸ تا ۲۰۲۵، دویست و هفت سال از تولد کارل مارکس، متفکر انقلابی قرن نوزدهم می‌گذرد و با این حال تنوری‌ها و ایده‌های او تاکنون الهام‌بخش متفکران و جنبش‌های انقلابی و اعتراضی سراسر جهان بوده است.

مارکس جوان در ۲۳ سالگی دکترایش را در فلسفه از دانشگاه لنا گرفت. او به حلقه هگل‌یان جوان یا هگل‌یان چپ رفت‌وآمد می‌کرد. بعدها با میراث هگل تسویه حساب کرد، تسویه حسابی که بسیاری با این عبارت مشهور او آن را می‌شناسند:

«فلسوفان تاکنون تنها جهان را به شیوه‌های متفاوتی تفسیر کرده‌اند؛ حال آن‌که مسأله اصلی تغییر آن است.»

خوانش‌های بسیار متفاوتی تاکنون از نوشته‌های مارکس شده است. با این حال، نظریات مارکس به‌عنوان راهنمای اغلب جنبش‌ها و انقلاب‌های قرن بیستم شناخته شده است.

معرفی کوتاه و خلاصه دادن از کار عظیم کار مارکس کاری غیرممکن است. بسیاری از تحلیل‌گران قرن بیستم مهم‌ترین کار مارکس را تحلیل مکانیسم سرمایه‌داری می‌دانند و دیگر آثار او را در جهت بازشناسی مکانیسم سرمایه‌داری تحلیل می‌کنند. حتی مشهورترین اثر او «مانیفست کمونیسم» و شعار جهانی «کارگران جهان متحد شوید» را می‌توان ذیل پروژه تحلیل نظام سرمایه‌داری و چگونگی عبور از آن تحلیل کرد.

کارل هاینریش مارکس در پنجم مه ۱۸۱۸ در شهر، منطقه موسل در راین لند پروس تریر در غرب آلمان به دنیا آمد. دومین فرزند از هشت فرزند هاینریش مارکس و هنریت پرسبورگ بود. مادر و پدر، هر دو یهودی بودند. پدرش حقوق‌دانی بود که به‌خاطر مسائل حرفه‌ای یک سال پیش از تولد او، به آئین پروتستان‌های مسیحی درآمده بود. مارکس در محیط طبقه متوسط و یا شیوه تربیت لیبرالی، رشد یافت. تا سه سال پیش از تولدش، تریر در دست فرانسویان بود (آن‌ها هنوز هم این شهر را Treves می‌خوانند)، و اندیشه‌های جمهوری‌طلبانه، نوآرانه و متأثر از روشنگری، و حتی باورهای رادیکال سیاسی آن‌جا رواج داشت. پدر کارل مارکس یک وکیل موفق بود.

پدر مارکس نیز با این لیبرالیسم همراه بود، شیفته ولتر بود، هرچند رگه‌هایی از محافظکاری در نامه‌های او به چشم می‌آید. او آرزو داشت پسرش در رشته حقوق تحصیل کند و حرفه او را ادامه دهد، اما کارل جوان شیفته فلسفه بود. مارکس در فضای فرهنگی که آثار کانت، گوته، روسو، و نیز ادبیات رمانتیک در آن رواج داشت، تحصیل کرد. دوست خانوادگی آن‌ها بارون فون وستفالن که هوادار سوسیالیست‌های آرمان شهری بود، تأثیر زیادی بر او گذاشت. کارل مارکس پس از گذراندن دوران دبیرستان، نخست در سال ۱۸۳۵ در دانشگاه بن نام‌نویسی کرد، اما سال بعد به برلین رفت تا رشته حقوق را ادامه دهد. او آن‌جا با وجود نارضایتی پدرش، رشته فلسفه را برگزید و تحصیل خود را تا اخذ درجه دکترا در سال ۱۸۴۱ ادامه داد.

موضوع رساله پایان نامه او بحران اندیشه فلسفه پس از ارسطو، و به‌طور خاص تفاوت بینش ماتریالیستی دمکریتوس با بینش ماتریالیستی اپیکور در مورد طبیعت، بود.

ورود به دانشگاه کارل مارکس

در سن ۱۷ سالگی، کارل مارکس در دانشگاه بن در رشته حقوق ثبت نام کرد. او سخت‌کوش‌ترین دانشجو نبود و از گردهم‌آنی‌های دوستانه و نوشیدن مشروبات لذت می‌برد. پدر او در نهایت او را به دانشگاه برلین که شرایطی سخت‌گیرانه‌تر داشت منتقل کرد. در طی مدت حضور وی در دانشگاه، مارکس به‌طور فزاینده‌ای جذب ایده‌ها و فلسفه‌های رادیکال شد. برای مدتی او با گروهی که به‌نام هگل‌های جوان شناخته می‌شدند و مخالف ایده‌های هگل بودند ارتباط برقرار کرد. از این گروه به‌طور خاص با برونو بوئر، مؤسس هس، و آرنولد روگه دوستی نزدیکی ایجاد کرد.

هگلی‌های جوان لیبرال‌های نو اندیشی بودند که دیدگاهی نقادانه در مورد مسحیت داشتند و مارکس نیز با آنان همراه بود.

ازدواج کارل مارکس و نقل مکان او به پاریس

کارل مارکس در سال ۱۸۳۵ مارکس مخفیانه با ینی دختر بارون نامزد شد. در ۱۹ ژوئن ۱۸۴۳ با ینی فون وست فالن که دختر تحصیل کرده یک بارون پروسی بود ازدواج کرد. بنا به اسناد فراوانی که در مورد زندگی خانوادگی مارکس به قلم نزدیکترین دوستان و آشنایان او و ینی نوشته شده‌اند، جدا از بیماری عصبی دیرپای ینی، او و شوهرش زندگی عاشقانه‌ای را سپری کرده بودند. آنان دارای شش کودک شدند که از میان فقط سه دختر زنده ماندند. زیرا در طول نیمه نخست دهه ۱۸۵۰ که خانواده مارکس در آپارتمان کوچکی در دین استریت محله سو هو که محله‌ای شلوغ و فقیر بود، زندگی می‌کردند. در این محله بیماری‌های واگیردار همچون وبا در آن بیداد می‌کرد. این آغاز سخت‌ترین سال‌های زندگی مارکس بود. سه فرزند مارکس در این سال‌ها در گذشتند، منابع درآمد او اندکی پول بابت مقاله‌هایش بود و کمک مالی انگلس کفاف مخارج خانواده پر جمعیت او را نمی‌داد و همواره زیر قرض بود.

مدت کوتاهی پس از این، او به پاریس نقل مکان کرد تا از سانسور عقاید دولت پروس، که به‌طور فزاینده‌ای به سرکوب انقلابیون جناح چپ پرداخته بود فرار کند.

در همان نخستین ماه‌های اقامت در فرانسه، مارکس پیش‌گفتاری به «در آمدی به نقد فلسفه حق هگل» را نوشت، و این تنها بخش انتقاد او به هگل است که در همان زمان منتشر شد. این متن که از نظر سبک و روش بیان بسیار زیباست، یکی از مهم‌ترین نوشته‌های سیاسی مارکس است، و در آن برای نخستین بار از پرولتاریا و انقلاب کارگری سخن به میان آمده است.

سال‌های اولیه کارل مارکس در لندن

مارکس که یک بار دیگر از پاریس اخراج شد، در اوت ۱۸۴۹ به لندن رفت. این شهر تا آخر عمر خانه او بود. او که از شکست تاکتیک‌های خود در همکاری با بورژوازی لیبرال ناراحت بود، دوباره به اتحادیه کمونیست لندن پیوست و حدود یک سال از سیاست انقلابی جسورانه‌تری دفاع کرد. در «خطاب کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیست»، که با انگلس در مارس ۱۸۵۰ نوشته شد، تاکید شد که در موقعیت‌های انقلابی آینده، با اجتناب از اطاعت از حزب بورژوازی و راه‌اندازی «انقلابی‌های خود»، تلاش کنند تا انقلاب را «دائمی» کنند. «دولت‌های کارگری» در کنار هر دولت جدید بورژوازی. مارکس امیدوار بود که بحران اقتصادی به زودی به احیای جنبش انقلابی منجر شود. هنگامی که این امید محو شد، او بار دیگر با کسانی که آن‌ها را «کیمیایان انقلاب» نامید، مانند آگوست فون ویلیچ، کمونیستی که پیشنهاد تسریع ظهور انقلاب با انجام اقدامات انقلابی مستقیم را داشت، وارد تضاد شد. مارکس در سپتامبر ۱۸۵۰ نوشت، چنین افرادی «ایده‌السم را جایگزین ماتریالیسم» می‌کنند و به آن توجه می‌کنند.

جناح مبارز به نوبه خود مارکس را به دلیل انقلابی بودن که فعالیت خود را به سخنرانی در مورد اقتصاد سیاسی در اتحادیه آموزشی کارگران کمونیست محدود می‌کرد، مسخره می‌کرد. نتیجه این بود که مارکس به تدریج شرکت در جلسات کمونیست‌های لندن را متوقف کرد. در سال ۱۸۵۲ او خود را به شدت وقف دفاع از ۱۱ کمونیستی کرد که به اتهام توطئه انقلابی در کلن دستگیر و محاکمه شدند و جزوه‌ای از طرف آن‌ها نوشت. در همان سال او همچنین مقاله خود را با عنوان «هجدمین برومر لوئی بناپارت» در یک نشریه المانی-امریکائی منتشر کرد که تحلیل دقیق آن از

تشکیل یک دولت مطلقه بوروکراتیک با حمایت طبقه دهقان از جنبه‌های دیگر، به قول مارکس، ۱۲ سال آینده، هم برای او و هم برای انگلس در کارخانه‌اش در منچستر، سال‌های «انزوا» بود.

مارکس از ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۴ در فلاکت مادی و درد معنوی زندگی می‌کرد. سرمایه‌اش از بین رفته بود، و جز در یک مورد نتوانست هزینه‌های زندگی خویش را تامین کند. در مارس ۱۸۵۰ او به‌همراه همسر و چهار فرزند کوچکش از ملک شخصیش بیرون رانده شدند و دارائی‌هایشان را ضبط کردند. چند تن از فرزندان او مردند. از جمله پسری به نام گیدو، «قربانی بدبختی بورژوازی»، و دختری با دام فرانزیسکا، که همسرش دیوانه‌وار در تلاش بود تا برای تابوت او پول قرض کند. خانواده به مدت شش سال در دو اتاق کوچک در سوهو زندگی کردند که اغلب با نان و سیب زمینی امرار معاش می‌کردند.

در تمام این سال‌ها، انگلس وفادارانه به حمایت مالی مارکسی پرداخت. مبالغ در ابتدا زیاد نبود، زیرا انگلس فقط یک کارمند در شرکت ارمن و انگلس در منچستر بود. با این حال، بعدها، در سال ۱۸۶۴، زمانی که او شریک شد، کمک‌های مالی او سخاوتمندانه بود. مارکس به دوستی انگلس افتخار می‌کرد و هیچ انتقادی از او را تحمل نمی‌کرد. ارثیه‌های بستگان همسر مارکس و دوست مارکس ویلهلم ولف نیز به کاهش ناراحتی اقتصادی آن‌ها کمک کرد.

مارکس یک منبع درآمد نسبتاً ثابت در ایالات متحده داشت. به دعوت چارلز آ. دانا، سردبیر نیویورک تریبون، در سال ۱۸۵۱ خبرنگار اروپائی آن رسانه شد. روزنامه به سردبیری هوراس گریلی، نسبت به فوریه گرانی، یک نظام سوسیالیستی آرمان‌شهری که توسط نظریه‌پرداز فرانسوی شارل فوریه توسعه یافته بود، همدردی داشت. از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۲، مارکس نزدیک به ۵۰۰ مقاله و سرمقاله ارائه داد. (انگلس حدود یک چهارم آن‌ها را ارائه کرد) او در سراسر جهان سیاسی فعالیت کرد و جنبش‌ها و تحریکات اجتماعی از هند و چین گرفته تا بریتانیا و اسپانیا را تحلیل کرد.

مارکس در سال ۱۸۵۹ اولین کتاب خود را در زمینه تئوری اقتصادی به نام *Zur Kritik der politischen Ökonomie* (مشارکتی در نقد اقتصاد سیاسی) منتشر کرد. او در مقدمه آن بار دیگر برداشت مادی خود از تاریخ را خلاصه کرد، نظریه خود را مبنی بر این‌که سیر تاریخ به تحولات اقتصادی وابسته است. اما در این زمان مارکس مطالعه در تاریخ اقتصادی و اجتماعی در موزه بریتانیا را وظیفه اصلی خود می‌دانست. او مشغول تولید پیش‌نویس‌های اثر خود بود که قرار بود بعداً با عنوان *Das Kapital* منتشر شود. برخی از این پیش‌نویس‌ها، از جمله طرح‌ها و نظریه‌های ارزش اضافی، در نوع خود مهم هستند و پس از مرگ مارکس منتشر شدند.

انزوای سیاسی مارکس در سال ۱۸۶۴ با تاسیس انجمن بین المللی کارگران پایان یافت. اگرچه او نه بنیانگذار و نه رئیس آن بود، به زودی به رهبر آن تبدیل شد. اولین نشست عمومی آن، که توسط رهبران اتحادیه‌های کارگری انگلیسی و نمایندگان کارگران فرانسه فراخوانده شد، در سالن سنت مارتین لندن در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ برگزار شد. مارکس که از طریق یک واسطه فرانسوی برای حضور به‌عنوان نماینده المان دعوت شده بود. کارگران، بی‌صدا روی سکو نشستند. کمیته‌ای برای تهیه برنامه و اساسنامه سازمان جدید تشکیل شد. پس از ارائه پیش‌نویس‌های مختلفی که احساس می‌شد رضایت‌بخش نبودند، مارکس که در یک کمیته فرعی خدمت می‌کرد، از تجربه روزنامه‌نگاری عظیم خود استفاده کرد. «آدرس و قوانین موقت انجمن بین‌المللی کارگران»، برخلاف دیگر نوشته‌هایش، بر دستاوردهای مثبت جنبش تعاونی و قانون‌گذاری پارلمان تأکید داشت. تسخیر تدریجی قدرت سیاسی، پرولتاریای بریتانیا را قادر می‌سازد تا این دستاوردها را در مقیاس ملی گسترش دهد.

مارکس به‌عنوان عضو شورای عمومی سازمان و دبیر متناظر المان، از این پس در جلسات آن که گاهی چندین بار در هفته برگزار می‌شد، شرکت می‌کرد. او برای چندین سال در ایجاد اختلاف بین احزاب، جناح‌ها و گرایش‌های مختلف،

درایت دیپلماتیک نادری از خود نشان داد. انترناسیونال از نظر اعتبار و عضویت افزایش یافت و تعداد آن در سال ۱۸۶۹ به ۸۰۰۰۰۰ نفر رسید. این انترناسیونال در چندین مداخله از طرف اتحادیه های کارگری اروپائی که درگیر مبارزه با کارفرمایان بودند، موفق بود.



اما در سال ۱۸۷۰، مارکس هنوز به عنوان یک شخصیت سیاسی اروپائی ناشناخته بود. این کمون پاریس بود که او را به یک چهره بین المللی تبدیل کرد، همانطور که او نوشت: «بهترین مرد لندنی که مورد تهمت قرار گرفته است.» هنگامی که جنگ فرانسه و المان در سال ۱۸۷۰ آغاز شد، مارکس و انگلس با پیروانی در المان که از رای دادن در رایشتاگ به نفع جنگ خودداری کردند، اختلاف نظر داشتند. شورای عمومی اعلام کرد که «از دیدگاه طرف المانی، جنگ یک جنگ دفاعی بود.» با این حال، پس از شکست ارتش فرانسه، آن ها احساس کردند که اصطلاحات المانی به ضرر مردم فرانسه است. هنگامی که قیام در پاریس آغاز شد و کمون پاریس اعلام شد، مارکس از آن حمایت بی دریغ کرد. در ۳۰ مه ۱۸۷۱، پس از درهم شکستن کمون، او در سخنرانی معروفی با عنوان جنگ داخلی در فرانسه از آن استقبال کرد:

تاریخ هیچ نمونه قابل مقایسه ای از چنین عظمتی ندارد... شهدای آن برای همیشه در قلب بزرگ طبقه کارگر ثبت شده است.

به نظر انگلس، کمون پاریس اولین نمونه تاریخ از «دیکتاتوری پرولتاریا» بود. نام مارکس به عنوان رهبر انترناسیونال اول و نویسنده جنگ بدنام داخلی، در سراسر اروپا با روح انقلابی نماد کمون پاریس مترادف شد. با این حال، ظهور کمون، تضادهای درون انجمن بین المللی کارگران را تشدید کرد و در نتیجه باعث سقوط آن شد. اتحادیه های کارگری انگلیسی مانند جورج اوجر، رئیس سابق شورای عمومی، با حمایت مارکس از کمون پاریس مخالفت کردند. لایحه اصلاحات در سال ۱۸۶۷ که طبقه کارگر بریتانیا را از حق حقوقی برخوردار کرده بود، فرصت های گسترده ای را برای اقدامات سیاسی اتحادیه های کارگری باز کرده بود. رهبران کارگری انگلیسی دریافتند که می توانند با همکاری با حزب لیبرال به پیشرفت های عملی زیادی دست یابند و با در نظر گرفتن لفاظی های مارکس به عنوان یک تحمیل، از اتهام او که «خود را به لیبرال ها فروخته اند» ناراحت کردند.

اپوزیسیون چپ نیز تحت رهبری انقلابی مشهور روسی میخائیل الکساندروویچ باکونین شکل گرفت. باکونین، کهنه زندان های تزاری و تبعید سیبری، می توانست انسان ها را با سخنرانی خود به حرکت درآورد، که شنونده آن را با «طوفان خروشان همراه با رعد و برق و غرش شیرها» مقایسه می کند. باکونین عقل مارکس را تحسین می کرد، اما در عین حال اختلاف سیاسی داشتند. او در ایتالیا، سوئیس و فرانسه پیروانی به دست آورد که اکثراً مردان جوان بودند و

یک انجمن مخفی به نام اتحاد بین‌المللی سوسیال دموکراسی سازمان داد که در سال ۱۸۶۹ هژمونی شورای عمومی را در کنگره بازل سوئیس به چالش کشید. اما مارکس قبلاً موفق شده بود از پذیرش او به‌عنوان یک عضو بدنه سازمان یافته در ساختار بین‌الملل جلوگیری کند.

مارکس در کنگره انترناسیونال در لاهه در سال ۱۸۷۲، تنها کنگره‌ای که در آن شرکت کرد، توانست باکونیست‌ها را شکست دهد. انگلس تصمیم گرفت که کرسی شورای عمومی از لندن به شهر نیویورک منتقل شود. سرانجام باکونیست‌ها اخراج شدند، اما انترناسیونال ضعیف شد و سرانجام در سال ۱۸۷۶ در فیلادلفیا منحل شد.

همکاری مارکس و انگلس

در سپتامبر ۱۸۴۴ در پاریس مارکس با فریدریش انگلس آشنا شد. مرد جوان المانی که دو سال از او جوان‌تر بود. انگلس که در ۲۸ نوامبر ۱۸۲۰ در بارمن پادشاهی پروس به‌دنیا آمده بود، فرزند سرمایه‌داری بود که در منچستر انگلستان کارخانه پارچه بافی داشت. انگلس دوش بدوش مارکس، برای پایه‌گذاری تئوری علمی سوسیالیسم، تدوین برنامه مبارزاتی کارگران اروپائی و ایجاد حزب کارگر، پیگیرانه شرکت کرد.

از آغاز جوانی مشتاقانه می‌خواست در پیکار علیه وضع موجود شرکت فعالانه‌ای داشته باشد. در سال ۱۸۴۱ به هنگام گذراندن سربازی در اوقات فراغت در جلسات سخنرانی دانشگاه‌ها حضور مینیافت و با افکار نو آشنا می‌شد. در همین سال‌ها همانند مارکس، انگلس نیز به جناح چپ پیروان هگل پیوست و به‌دنبال آن، در سن ۲۲ سالگی اولین اثر انتقادی خود زیر عنوان «شلیک و اشراق» نوشت و طی آن از نتیجه‌گیری‌های محافظه‌کارانه و نیز تناقضات مربوط به دیالکتیک غیر مادی فریدریش انتقاد کرد. بنا به خواست پدرش، انگلس عازم انگلستان شد، نکته سبب شده بود که او با وضعیت پرولتاریای انگلستان آشنا و نسبت به آن حساس شود.

کتابی که انگلس یک سال بعد منتشر کرد یعنی موقعیت طبقه کارگر انگلستان یکی از مهم‌ترین اسنادی است که در باره پرولتاریا انگلیس بود که مارکس به مطالعه جدی اقتصاد سیاسی پرداخت. دوستی آنان که از ۱۸۴۴ آغاز شد، تا مرگ مارکس به‌مدت ۴۰ سال ادامه یافت. انگلس در سال ۱۸۴۴ کتاب معروف «شرایط طبقه کارگر در انگلستان» را نوشت. این کتاب به مارکس در ایجاد ایده انقلاب کارگری (انقلاب پرولتری) خود کمک کرد. این امر باعث ایجاد اولین کار مارکس با نام «کمونیسم اقتصادی و دست نوشته‌های فلسفی» در سال ۱۸۴۴ شد. با نوشتن این کتاب، مارکس امید داشت تا کمونیسم را به عنوان یک نیروی اخلاقی خوب برای غلبه بر از خود بیگانگی نیروی کار در نظام سرمایه داری نشان دهد.

فرار مارکس به لندن

پس از انقلاب‌هایی که در سال ۱۸۴۸ اروپا را فرا گرفت، مارکس به‌طور فزاینده‌ای خود را تحت سوءظن و بررسی از سوی مقامات فرانسوی و بلژیکی می‌دید. او تصمیم گرفت به لندن فرار کرده و کار خود را از آن‌جا ادامه دهد. در لندن، مارکس بیش‌تر درگیر جنبش کمونیستی رو به رشد بود.

نقش مارکس در قیام کمون

یکی دیگر از رویداد مهم، قیام کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ بود که هر چند پس از دو ماه به شکست انجامید. مارکس با شور و شوق زیادی از این قیام به عنوان یک پیشرو برای انقلاب‌های کمونیستی آینده پشتیبانی کرد. البته مارکس انتقاداتی نیز به کمون پاریس داشت.

افکار و ایده‌ها و تکامل تاریخی مارکس

ارزش اضافی را کارفرما یا سرمایه‌دار تصاحب می‌کند. کارفرما هنگام اجیر کردن کارگر معادل بازتولید نیروی کارگر را که شامل حداقل معیشت او خانواده‌اش را به او پرداخت می‌کند و اضافه یا مازاد آن را برای خود برمی‌دارد. ایدئالیسم دیالکتیک جوهر فلسفه هگل است. منظور از دیالکتیک تفکری پویا است که بر فرایندها، روابط، کشمکش‌ها و تعارض‌ها تأکید دارد.

مارکس و انگلس نظرات مادی خود را بر اساس منطق هگل تشریح و تبیین کردند و از همین جا بود که ماتریالیسم دیالکتیک به وجود آمد.

ماتریالیسم دیالکتیک ترکیبی از فلسفه مادی قرن ۱۸ و منطق هگل است که مارکس و انگلس این دو را به یکدیگر مرتبط کردند. واژه ماتریالیسم برای دو واژه ماده باوری و مادی‌گرایی به‌طور مشترک استفاده می‌شود، با این وجود بین دو واژه تفاوت فاحشی وجود دارد:

ماده باوری: به کسی گفته می‌شود که بر این باور است که هر آنچه در هستی وجود دارد ماده یا انرژی است و همه چیزها از ماده تشکیل شده‌اند و همه پدیده‌ها از جمله آگاهی نتیجه بر هم کنش‌های مادی است. به عبارت دیگر ماده تنها «چیز» است و «واقعیت» عملاً همان کیفیت‌های در حال رخ دادن ماده و انرژی است.

مادی‌گرا: به کسی گفته می‌شود که رسیدن به آسایش جسمانی را بالاترین ارزش می‌داند. چنین افرادی پیوسته به دنبال داشتن رفاه بیش‌تر و کالاهای بیش‌تر (خانه و ماشین و...) هستند و چیزی بیش‌تر از این‌ها را نمی‌بینند و یا نمی‌خواهند. غالباً عامدانه یا غیرعامدانه این دو واژه با یکدیگر اشتباه گرفته می‌شوند. مثلاً گفته می‌شود «کسانی که جهان را چیزی جز ماده ماده نمی‌دانند، پیوسته به دنبال مادیات‌اند».

بر اساس نظریه تاریخی مارکس، باید نیروی اصلی در تحول تاریخی را به تغییرات در نیروهای تولیدی بدسیم. نیروهای تولیدی را به شکل ساده می‌توان شامل ابزار تولید و نیروهای انسانی مولد دانست. تحولات این نیروهای تولیدی منجر به دگرگونی در شکل بندی‌های گسترده در قلمرو سیاست، اقتصاد، فرهنگ، دین و به‌طور کلی در شئون گوناگون حیات اجتماعی گفته می‌شود.

با توجه به این تقسیم‌بندی است که نیروهای تولیدی را «زیر بنا یا پایه» و مابقی را «روبنا» می‌نامند. در یک نظریه رابطه زیربنا و روبنا را از نوع موجبیت یا دترمینیستی دانسته و برای روبنا نقش کاملاً تبعی قائل می‌شود. نظریه دوم مایل است که در عین حفظ اولولیت و نقش و اهمیت زیربنا، برای روبنا نیز به‌مناسبت استقلال نسبی یا گاه تأثیرگذاری بر زیر بنا اهمیت قائل شود.

مراحل پنج‌گانه برای رسیدن جامعه کمونیستی

۱- کمون اولیه ۲- برده‌داری ۳- فئودالیت ۴- بورژوازی (سرمایه‌داری) ۵- سوسیالیسم منجر به کمونیسم (جامعه بدون طبقه و دولت)

مارکس و نظام سرمایه‌داری

مارکس زمان قابل‌توجهی را در کتابخانه بریتانیا صرف تحقیق در اقتصاد سیاسی می‌کرد. این امر به ژرف‌ترین کتاب وی با نام «کاپیتال» که یک بررسی جامع و کامل از جامعه و اقتصاد سرمایه‌داری بود انجامید. «یک کالا در نگاه اول، چیزی بسیار بی‌اهمیت به‌نظر رسیده و به راحتی درک می‌شود. ولی تجزیه و تحلیل آن نشان می‌دهد که در حقیقت، آن چیزی بسیار عجیب و غریب است که دارای پیچیدگی‌های فراوان متافیزیکی و مطلوبیت‌های بسیار است.»

مارکس و دین

مارکس همچنین به دنبال بررسی تمام جنبه‌های زندگی از نقطه نظر تجزیه و تحلیل مارکسیستی جدید خود بود. به‌عنوان مثال، وی به دنبال این بود که نشان دهد که دین صرفاً ابزاری در دست جامعه سرمایه برای نگه داشتن کارگران زیر استثمار آن‌ها است.

درد و رنج مذهبی، در یک و همان زمان، بیان رنج واقعی و اعتراض علیه رنج واقعی است. مذهب، آه مخلوق ستم‌دیده، قلب جهان سنگدل، و روح شرایط بی‌روح است. «دین افیون توده‌هاست!»

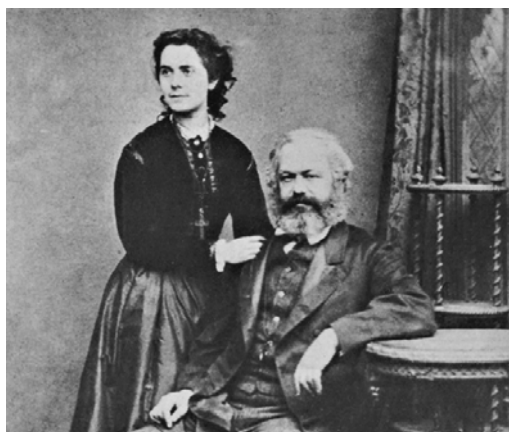
مارکس این برداشت از دین و مذهب را از فوئرباخ تأثیر گرفته بود. فوئر باخ هگلی جوان که پل هگل و مارکس را تشخیص داد، معتقد بود:

- انسان دین را فرافکنی می‌کند.

- انسان ذات انسانی‌اش را به صورت یک نیروی غیر شخصی فرافکنی می‌کند و نامش را خدا می‌گذارد آن را کامل و خودش را به موجودی ناکامل تقلیل می‌دهد.

- چون انسان خدا را فراتر از خود می‌نهد خدا را از خود بیگانه می‌سازد.

- این دین را باید برانداخت تا بالاترین هدف و موضوع خود انسان باشد.



دوره بروکسل کارل مارکس

دو سال بعد در بروکسل شاهد تعمیق همکاری مارکس با انگلس بودیم. انگلس از نزدیک در منچستر، انگلستان، جایی که یک کارخانه شعبه شرکت نساجی پدرش قرار داشت، تمام جنبه‌های افسرده‌کننده انقلاب صنعتی را دیده بود. او همچنین یک جوان هگلی بود که به کمونیسم گرویده بود. در انگلستان با پیروان رابرت اوون ارتباط داشت. اکنون او و

مارکس که دریافتند دیدگاه‌های مشابهی دارند، منابع فکری خود را با هم ترکیب کردند و Die heilige Familie (۱۸۴۵؛ خانواده مقدس) را منتشر کردند، که انتقادی گسترده از ایدئالیسم هگلی الهی‌دان برونو بائر بود. اثر بعدی آن‌ها، Die deutsche Ideologie (نوشته ۱۸۴۵-۱۸۴۶، منتشر شده در ۱۹۳۲؛ ایدئولوژی آلمانی)، حاوی کامل‌ترین توضیح از برداشت مهم ماتریالیستی آن‌ها از تاریخ بود، که نشان می‌داد چگونه، از نظر تاریخی، جوامع برای ارتقاء منافع ساختار یافته‌اند. از طبقه مسلط اقتصادی اما ناشر پیدا نکرد و در طول عمر نویسندگانش ناشناخته ماند.

مارکس در سال‌های زندگی در بروکسل، دیدگاه‌های خود را توسعه داد و از طریق رویارویی با رهبران اصلی جنبش طبقه کارگر، جایگاه فکری خود را تثبیت کرد. در سال ۱۸۴۶ او علناً رهبر آلمان ویلهلم وایتلینگ را به دلیل جذابیت‌های اخلاقی‌اش مورد سرزنش قرار داد. مارکس اصرار داشت که نمی‌توان از مرحله جامعه بورژوازی گذشت. پرولتاریا نمی‌توانست فقط به سمت کمونیسم جهش کند. جنبش کارگری به یک پایه علمی نیاز داشت، نه عبارات اخلاقی. او همچنین در Misère de la philosophie (۱۸۴۷؛ فقر فلسفه) علیه متفکر سوسیالیست فرانسوی پیر-ژوزف پرودون، که یک حمله شدید به کتاب پرودون با عنوان فرعی Philosophie de la misère (۱۸۴۶؛ فلسفه فقر) بود، بحث کرد. پرودون می‌خواست بهترین ویژگی‌های تضادهایی مانند رقابت و انحصار را یکی کند. او امیدوار بود ضمن حذف بدی‌ها، ویژگی‌های خوب موجود در نهادهای اقتصادی را نیز حفظ کند. مارکس اما اعلام کرد که هیچ تعادلی بین تضادها در هیچ سیستم اقتصادی معینی امکان‌پذیر نیست. ساختارهای اجتماعی اشکال تاریخی گذرا بودند که توسط نیروهای مولد تعیین می‌شد: «آسیاب دستی جامعه‌ای را با ارباب فئودال به شما می‌دهد. آسیاب بخار، جامعه با سرمایه دار صنعتی.» مارکس نوشت که شیوه استدلال پرودون برای خرده بورژوازی که قوانین زیربنایی تاریخ را نمی‌دیدند، نمونه بود.

توالی غیرمعمول وقایع باعث شد مارکس و انگلس جزوه خود را به نام مانیفست کمونیست بنویسند. در ژوئن ۱۸۴۷ یک انجمن مخفی به نام اتحادیه عدالت‌خواهان که عمدتاً از صنعت‌گران آلمانی مهاجر تشکیل شده بود، در لندن گرد هم آمدند و تصمیم گرفتند یک برنامه سیاسی تدوین کنند. آن‌ها نماینده‌ای نزد مارکس فرستادند تا از او بخواهند به لیگ بپیوندند. مارکس بر تردیدهای خود غلبه کرد و به همراه انگلس به سازمان پیوست و پس از آن نام خود را به اتحادیه کمونیست تغییر داد و قانون اساسی دموکراتیک را تصویب کرد. مارکس و انگلس که وظیفه تدوین برنامه خود را برعهده داشتند، از اواسط دسامبر ۱۸۴۷ تا پایان ژانویه ۱۸۴۸ کار کردند. کمونیست‌های لندن از قبل بی‌صبرانه مارکس را به اقدامات انضباطی تهدید می‌کردند که او نسخه خطی را برای آن‌ها ارسال کرد. آن‌ها به سرعت آن را به عنوان مانیفست خود پذیرفتند. این گزاره را بیان می‌کرد که تا آن زمان تمام تاریخ مبارزات طبقاتی بوده است، برداشت ماتریالیستی از تاریخ را که در ایدئولوژی آلمانی به کار گرفته شده بود به شکلی صریح خلاصه می‌کرد و تأکید م‌کرد که پیروزی آتی پرولتاریا برای همیشه به جامعه طبقاتی پایان خواهد داد. بی‌رحمانه تمام اشکال سوسیالیسم مبتنی بر «تار عنکبوت» فلسفی مانند «بیگانگی» را مورد انتقاد قرار داد. راه «آرمانشهرهای اجتماعی»، آزمایش‌های کوچک در جامعه را رد می‌کرد، زیرا مبارزه طبقاتی را مرده می‌کرد و بنابراین «فرقه‌های ارتجاعی» بودند. این ۱۰ اقدام فوری را به عنوان اولین گام به سوی کمونیسم، از مالیات بر درآمد تصاعدی و لغو ارث گرفته تا آموزش رایگان برای همه کودکان تعیین کرد. با این جمله بسته شد: «پرولترها چیزی برای از دست دادن ندارند جز زنجیرشان. آن‌ها دنیایی برای برنده شدن دارند. کارگران همه کشورها متحد شوید!»

انقلاب ناگهانی در اروپا در ماه‌های اول سال ۱۸۴۸ در فرانسه، ایتالیا و اتریش فوران کرد. مارکس به موقع توسط یکی از اعضای دولت موقت به پاریس دعوت شده بود تا از اخراجش توسط دولت بلژیک جلوگیری شود. با افزایش انقلاب در اتریش و آلمان، مارکس به راینلند بازگشت. او در کلن از سیاست ائتلاف بین طبقه کارگر و بورژوازی دموکراتیک دفاع کرد و به همین دلیل با نامزدی نامزدهای مستقل کارگران برای مجمع فرانکفورت مخالفت کرد و به شدت علیه برنامه انقلاب پرولتاریائی که رهبران اتحادیه کارگران از آن حمایت کردند، بحث کرد. او با قضاوت انگلس موافق بود که مانیفست کمونیست باید کنار گذاشته شود و اتحادیه کمونیست ها منحل شود. مارکس سیاست خود را از طریق صفحات روزنامه Neue Rheinische Zeitung، که به تازگی در ژوئن ۱۸۴۹ تاسیس شده بود، تحت انتشار قرار داد و خواستار دموکراسی قانون اساسی و جنگ با روسیه شد. هنگامی که رهبر انقلابی‌تر اتحادیه کارگران، آندریاس گوتشالک، دستگیر شد، مارکس جانشین او شد و اولین کنگره دمکراتیک راینلند را در اوت ۱۸۴۸ ترتیب داد. هنگامی که پادشاه پروس مجلس پروس را در برلین منحل کرد، مارکس از افراد مسلح و مردان خواست تا به‌خاطر کمک به مقاومت لیبرال‌های بورژوا حمایت خود را از روزنامه مارکس پس بگیرند و خود او نیز به اتهامات متعددی از جمله حمایت از عدم پرداخت مالیات متهم شد. او در محاکمه خود با این استدلال که ولیعهد درگیر انجام یک ضدانقلاب غیرقانونی است از خود دفاع کرد. هیأت منصفه به اتفاق آرا و با تشکر او را تبرئه کرد. با این وجود، همزمان با شعله‌ور شدن آخرین جنگ ناامیدکننده در درسدن و بادن، دستور داده شد که مارکس به‌عنوان یک بیگانه در ۱۶ مه ۱۸۴۹ تبعید شود.

شخصیت و اهمیت کارل مارکس

در تشییع جنازه مارکس در قبرستان هایگیت، انگلس اعلام کرد که مارکس دو کشف بزرگ داشته است، قانون توسعه تاریخ بشر و قانون حرکت جامعه بورژوائی. اما «مارکس قبل از هر چیز انقلابی بود.» او «منفورترین مرد زمان خود» بود، اما همچنین «محبوب، مورد احترام و با عزاداری میلیون‌ها همکار انقلابی» درگذشت.

احساسات متناقضی که مارکس ایجاد کرد در جنبه‌های متضاد شخصیت او منعکس می‌شود. مارکس ترکیبی از شورشی پرمته و روشنفکر سختگیر بود. او به اکثر افراد احساس غرور فکری می‌داد. یک نویسنده روسی، پاول آنکوف، که مارکس را در مناظره در سال ۱۸۴۶ مشاهده کرد، به یاد می‌آورد که «او فقط در موقع ضروری صحبت می‌کرد، بدون هیچ تناقضی.»

اما مارکس آشکارا در حضور مخاطبان توده‌ای احساس ناراحتی می‌کرد و از فضای مجادلات جناحی در کنگره‌ها اجتناب می‌کرد. او به هیچ تظاهراتی نمی‌رفت، همسرش تذکر می‌داد و به ندرت در جلسات عمومی صحبت می‌کرد. او از کنگره‌های انترناسیونال که در آن گروه‌های سوسیالیست رقیب درباره قطع‌نامه‌های مهم بحث می‌کردند دوری می‌کرد. او اکثراً در فضای شورای عمومی یا کارکنان روزنامه حضور پیدا می‌کرد. در عین حال از ملاقات با دانشمندان برجسته‌ای که ممکن بود با آن‌ها در مورد مسائل اقتصاد و جامعه‌شناسی بر اساس برابری فکری بحث کند، اجتناب کرد. او مصمم بود که اجازه ندهد جامعه بورژوائی از او «ماشین پول‌سازی» بسازد. او رمان‌خوان بزرگی بود، به‌ویژه رمان‌های سر والتر اسکات و بالزاک. او پدری مهربان بود. از هفت فرزند او، سه دختر به بلوغ رسیدند. مهم‌تر از همه، مارکس مبارزی بود که حاضر بود هر چیزی را در نبرد برای تصورش از جامعه‌ای بهتر قربانی کند. او مبارزه فکری و عملی را قانون زندگی و هستی می‌دانست.

تاثیر عقاید مارکس بسیار زیاد بوده است. شاهکار مارکس، Das Kapital است. همان‌طور که رسماً در قطع‌نامه انجمن بین‌المللی کارگران توصیف شد، در سال ۱۸۶۷ در برلین منتشر شد و در سال ۱۸۷۳ چاپ دوم را دریافت کرد. تنها جلد اول تکمیل شد. و در زمان حیات مارکس منتشر شد. جلد دوم و سوم، ناتمام مارکس، توسط انگلس ویرایش شد و در سال‌های ۱۸۸۵ و ۱۸۹۴ منتشر شد. مقوله‌های اقتصادی که او به کار گرفت، مقوله‌های اقتصاد کلاسیک بریتانیایی دیوید ریکاردو بود، اما مارکس از آن‌ها مطابق با روش دیالکتیکی خود استفاده کرد تا استدلال کند که جامعه بورژوائی، مانند هر ارگانیسم اجتماعی، باید مسیر توسعه اجتناب‌ناپذیر خود را طی کند. سرمایه‌داری از طریق کارکردن گرایش‌های درونی مانند نرخ نزولی سود، می‌میرد و جامعه‌ای بالاتر جای آن را می‌گیرد. به یاد ماندنی‌ترین صفحات در Das Kapital قسمت‌های توصیفی است که از کتاب‌های آبی پارلمانی در مورد فلاکت طبقه کارگر انگلیسی استخراج شده است. مارکس معتقد بود که این بدبختی افزایش خواهد یافت، در حالی که در عین حال انحصار سرمایه به بند تولید تبدیل خواهد شد تا این‌که سرانجام «ناقوس مالکیت خصوصی سرمایه‌داری به صدا درآمد. مصادره کنندگان مصادره می‌شوند.»

مارکس هرگز ادعا نکرد که وجود طبقات و مبارزات طبقاتی را در جامعه مدرن کشف کرده است. او تصدیق کرد که مورخان «بورژوا» مدت‌ها قبل از او توصیف کرده بودند. با این حال، او ثابت کرده است که هر مرحله از توسعه تولید با ساختار طبقاتی متناظر همراه است و مبارزه طبقات لزوماً به دیکتاتوری پرولتاریا منتهی شد و ظهور جامعه بی‌طبقه را آغاز کرد. تاکید او بر تاثیر ساختار اقتصادی بر توسعه تاریخی اهمیت ماندگاری داشته است.

اگرچه مارکس در نوشته‌های خود بر مسائل اقتصادی تاکید می‌کرد، تاثیر عمده او در زمینه‌های جامعه‌شناسی و تاریخ بوده است. مهم‌ترین سهم مارکس در نظریه جامعه‌شناسی، شیوه کلی تحلیل او، یعنی مدل «دیالکتیکی» بود، که هر نظام اجتماعی را دارای نیروهای درونی می‌داند که منجر به «تضادهای» (عدم تعادل) می‌شوند که تنها توسط یک اجتماعی جدید قابل حل است. شیوه تحلیل مارکس، به یکی از ساختارهای نظری تبدیل شده است که میراث دانشمند علوم اجتماعی است.

در کنار فعالیت‌های سیاسی (انترناسیونال اول) و انتشار آثار علمی، سیاسی، و فلسفی، مارکس همچنین برای امرار معاش مدت زمانی برای نشریه نیویورک دیلی‌تریبون روزنامه‌نگاری می‌کرد. در این نشریه حدود پانصد مطلب و تحلیل در مورد مسائل و وقایع آن دوران با نام او به چاپ رسید. تحولات روز و آینده روسیه نیز مورد توجه مارکس بودند چندان که او و انگلس به‌خصوص با انقلابیون جوان روسی در ارتباط بودند و به آنان در زمینه احتمال روی دادن تحول اجتماعی بر پایه برقراری شوراهای دهقانی در کشورشان توجه می‌دادند.

آزادی جوهر انسان

کارل مارکس آزادی را جوهر انسان می‌شناسد و از آن دفاع می‌کند: «آزادی تا آن اندازه جوهر انسان است که حتی دشمنانش برای مبارزه با موجودیت آن می‌خواهند آزاد باشند. دشمنان آزادی، زیبایی طبیعت انسان را از او می‌گیرند، می‌خواهند خود آن را داشته باشند. پرسش این است که آیا آزادی باید امتیاز افراد ویژه‌ای باشد یا حق شعور انسان؟ پرسش این است که آیا حق یک طرف باید انکار حق طرف دیگر باشد؟ آیا آزادی فکر باید حق بیش‌تری داشته باشد یا آزادی در مقابل فکر؟»

مهم‌ترین اندیشه و تمرکز مارکس از بین بردن نظام طبقاتی و استثمار است. تفکری که باعث شد مکتب سیاسی و اجتماعی مارکسیسم شکل بگیرد. مکتبی که باور دارد تاریخ مملو است از مبارزه طبقاتی، او تاریخ جامعه معاصر را مبارزه طبقاتی میان دو طبقه بورژوازی «کاپیتالیسم» و پرولتاریا «طبقه کارگر» می‌داند. کارل مارکس در مانیفست نوشته است: «کمونیست‌ها از پنهان کردن نظرات و اهداف خود نفرت دارند. آنان آشکارا اعلام می‌دارند که اهداف آن‌ها فقط از طریق سرنگونی قهرآمیز کل شرایط اجتماعی موجود، قابل حصول است. بگذار طبقات حاکم از ترس انقلاب برخود بلرزند. کارگران چیزی جز زنجیرهای خود ندارند که از دست بدهند.» مارکس، ذهنی فعال، واقع‌گرا و غیراحساساتی داشت، بی‌عدالتی را زود تشخیص می‌داد، خیالاتی نبود. از وراچی و هیجان‌های نفسانی روشنفکران همان‌قدر منزجر بود که از بلاهت و تفرعن بورژوازی.

تز جنگ طبقاتی کارل مارکس

پیش از مارکس از جنگ میان طبقات سخن گفته شده بود. اما مارکس برنامه‌ای را برای سازمان‌دهی سیاسی طبقه کارگر طرح و با موفقیت مبارزه طبقاتی را اجرا کرد. با این کار یکسره سیمای احزاب سیاسی را متحول کرده است. مارکس چه به‌منظر خودش و چه به‌منظر معاصرانش، در درجه اول تئوری‌پرداز اقتصادی بود. مفروضات کلاسیکی که آموزه‌های او بر آن‌ها استوار است، و بسطی که خود او به آن‌ها داد، به‌صورت نگرشی در میان نگرش‌ها به حوزه بحث‌های بعدی وارد شد.

کارل مارکس معتقد بود باید عمل کرد تا شناخت، باید جامعه را دگرگون کرد تا شناخت و باید در پرتو شناخت دوباره جامعه را ساخت و ساختنش هم دگرگون کردن است.

مارکس با تز خود می‌خواست این حکم را باطل کند که ایده‌ها رقم زننده سیر تاریخ هستند. اما گستره نفوذ ایده‌های خود او در امور بشر از قوت این تز کاسته است. با تغییر دادن دیدگاهی که قبلاً درباره رابطه فرد با محیطش و هموعانش رواج داشت. به وضوح خود این رابطه را تغییر داد. از همین رو در میان نیروهای فکری که امروزه مدام دارند شیوه‌های عمل و تفکر انسان‌ها را دگرگون می‌کنند، این نیروی فکری همچنان قدرتمندتر است.

آخرین سال‌های کارل مارکس

در دهه بعدی و آخرین دهه زندگی مارکس، انرژی‌های خلاقانه مارکس کاهش یافت. وی گرفتار چیزی بود که او آن را «افسردگی روانی مزمن» می‌نامید و زمان زندگی‌اش به سمت خانواده‌اش چرخید. او نتوانست هیچ کار قابل توجهی را تکمیل کند، اگرچه هنوز به‌طور گسترده مطالعه می‌کرد و متعهد به یادگیری زبان روسی بود. او در عقاید سیاسی خود غرق شد. هنگامی که پیروان خودش و پیروان انقلابی آلمانی فردیناند لاسال، رقیبی که معتقد بود اهداف سوسیالیستی باید از طریق همکاری با دولت محقق شود، در سال ۱۸۷۵ برای تاسیس حزب سوسیال دموکرات آلمان متحد شدند، مارکس انتقادی تند از برنامه آن‌ها نوشت. وی در برنامه گوتا، می‌گوید که سازش‌های زیادی با وضعیت موجود انجام داده است. رهبران آلمان مخالفت‌های او را کنار گذاشتند و سعی کردند شخصا او را آرام کنند. او به‌طور فزاینده‌ای به جنگ اروپائی برای سرنگونی تزارسم روسیه، که ستون اصلی ارتجاع بود، نگاه می‌کرد، به این امید که این امر انرژی‌های سیاسی طبقات کارگر را احیا کند.

با وجود این که مارکس از سیاست فعال کناره‌گیری کرده بود، اما همچنان آن‌چه را که انگلس «تاثیر خاص» خود بر رهبران جنبش‌های طبقه کارگر و سوسیالیستی می‌نامید حفظ کرد. در سال ۱۸۷۹، زمانی که فدراسیون کارگران

سوسیالیست فرانسه تاسیس شد، رهبر آن ژول گوسد به لندن رفت تا با مارکس مشورت کند، کسی که مقدمه برنامه آن را دیکته کرد و بسیاری از محتوای آن را شکل داد. در سال ۱۸۸۱، هنری مایرز هایندمن در کتاب انگلستان برای همه به شدت از مکالمات خود با مارکس استفاده کرد، اما با ترس از به رسمیت شناختن نام او، او را عصبانی کرد. مارکس در سال‌های آخر عمر خود زمان زیادی را در استراحتگاه‌های درمانی گذراند و حتی به الجزیره سفر کرد. او با مرگ همسرش در ۲ دسامبر ۱۸۸۱ و مرگ دختر بزرگش جنی لونگت در ۱۱ ژانویه ۱۸۸۳ شکسته شد. سرانجام، وی در لندن ظاهراً به دلیل آبسه ریه در سال بعد درگذشت.

برخی آثار مارکس که به فارسی هم برگردانده شده‌اند.

- مانیفست کمونیست (۱۸۴۸)

در اولین خط مانیفست کمونیست: «تاریخ تمام جوامع بشری تاکنون، تاریخ مبارزات طبقاتی است»

- سرمایه (کاپیتال)، ترجمه ایرج اسکندری

- گروندیس، مبانی نقد اقتصاد، ترجمه باقر پرهام، احمد تدین

- درباره مسأله یهود، گامی در نقد فلسفه حق هگل، ترجمه مرتضی محیوا

- دست نوشته‌های فلسفه ۱۸۴۴. ترجمه: حسن مرتضوی.

- در باره تکامل مادری تاریخ (دو رساله، ۲۸ نامه)، ترجمه خسرو پارسا.

- صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش از سرمایه‌داری، ترجمه خسرو پارسا.

- لودویک فائرباخ و ایدئولوژی المانی، ترجمه پرویز بابائی.

- رساله دکتری فلسفه (اختلاف بین فلسفه طبیعت دموکریتی و اپیکوری). ترجمه: محمود عبادیانی، حسن قاضی مرادی.

- هجدهم برومر لوئی بناپارت، ترجمه باقر پرهام.

- نبردهای طبقاتی در فرانسه، ترجمه باقر پرهام.

- جنگ‌های داخلی در فرانسه ۱۸۷۱، ترجمه باقر پرهام.

- ۵ مقاله مارکس و انگلس در باره ایران، ترجمه دکتر داور شیخاوندی.

- سانسور و آزادی مطبوعات، ترجمه حسن مرتضوی.

- فقر فلسفه، ترجمه آرتین آکل.

- ...

وفات

در ۱۴ ماه مارس ۱۸۸۳/ ۲۳ اسفندماه ۱۲۶۱، قلب کارل مارکس از حرکت و مغز او از اندیشیدن ایستاد. روز شنبه ۱۷ ماه مارس انگلس در نطق خود بر سر مزار مارکس از جمله چنین گفت:

«همان‌طور که داروین قانون تکامل حیات طبیعت آلی را کشف کرد، مارکس هم کاشف قانون تکامل تاریخ بشر است، قانونی بیانگر این واقعیت ساده که انسان‌ها بایستی اول بخورند، بنوشند، سکونت کنند، و خود را بپوشانند، پیش از این‌که خویش را با سیاست، علم، فرهنگ، و مذهب مشغول کنند. بهیچانی دیگر، تولید مادی در ارتباط با سطح توسعه اقتصادی هرجامعه‌ای تعیین کننده پایه و اساس ساختار دولتی، موازین حقوقی، فرهنگی، و همچنین مذهبی آن جامعه است.»

بعد از درگذشت مارکس، به‌چالش طلبیدن اندیشه‌های او نه‌تنها از راست، بلکه از درون جنبش کارگری و از طرف تجدیدنظرطلبان رنگارنگ جان گرفت. فاز زمانی پایان قرن نوزدهم و تثبیت نسبی سیستم سرمایه‌داری در شروع فاز امپریالیستی‌اش به آنان کمک می‌کرد.

اقتصاددانان سرمایه‌داری بر این فکر بودند که سرمایه و کارگر (نیروی کار) دو عامل اصلی عملکرد در بازار هستند. اما مارکس کار کارگر (کار او) را منبع تولید ارزش می‌دانست. عملکرد قوانین اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری به‌طور کلی عملکردی نامعقول و به‌دور از شناخت علمی است. این عملکرد مقوله‌های عرضه و تقاضا و سود و زیان را محرکه‌های بازار سرمایه‌داری می‌دانند.

سرمایه اولیه‌ای که در نتیجه سده‌ها استعمار، چپاول، و خون‌ریزی در جامعه‌های بشری به‌کار گرفته شد و با استثمار کارگران و زحمت‌کشان انباشته گردید و در بازار به‌گردش درآمد تا به‌قول مارکس بچه (سود حداکثر) بزايد، استثمار خشن کارگران و زحمت‌کشان و فقر آنان در سطح جهانی، روی آوردن به سرمایه مالی در کنار سرمایه تولیدی در جهان از جمله به‌دلیل نزول نرخ سود با نتایج مخرب آن، بیگانگی از خویش (الیناسیون) انسان‌ها در پروسه تولید سرمایه‌داری، بحران‌های دوره‌ای اقتصاد سرمایه‌داری همراه با نابودی ثروت اجتماعی و نیروی کار، کالائی و نابود کردن محیط زیست جهت دستیابی به سود هر چه بیشتر، و جز این‌ها، از جمله معضل‌های این سیستم هستند.

مارکس در کتاب «سرمایه» با نقد بنیادی و دیالکتیکی این سیستم اقتصادی سوداگرانه و این شیوه تولیدی مخرب و توضیح علت‌های بنیادی معضل‌های اشاره شده در بالا، روی دیگر سکه سرمایه‌داری را به ما نشان می‌دهد.

امروزه جامعه بشری در سایه تحمیل سیستم سرمایه‌داری با بحران‌هایی چندجانبه روبه‌روست. این سیستم کهنه با بحران اقتصادی، بحران محیط زیست، بحران رشد نژادپرستی و فاشیسم، بحران جنگ، بحران فقر، گرسنگی، بحران آزادی و جز این‌ها، توان ارائه و انجام راحل‌های استوار و آینده‌نگر را ندارد.

با این وجود، لزوم نوآوری در جامعه بشری در دستور روز عملکرد همه ستم‌دیدگان و استثمارشدگان و بشریت عدالت‌خواه است. مارکس با اندیشه انقلابی و مبارزش و با خصایل انسان‌دوستانه‌اش راه برچیدن بساط ظلم و ستم و استثمار و بنای جامعه‌ای عادلانه با تکیه بر کرامت انسانی را به ما نشان داده است، جامعه‌ای که در آن کارمزدی تعیین‌کننده و تهدیدی برای زندگی انسان‌ها نباشد، بلکه عملکرد خلاق انسان‌ها (کار) با رویکرد به طبیعت، بخشی از زندگی رو به‌خوشبختی آنان است. این نبردیست بین کهنه و نو، همان‌طور که مارکس به ما آموخته است. مارکس با افکار و آرایش همیشه در میان ماست و با آیندگان نیز خواهد بود. اکنون این ما هستیم که با در دست داشتن این ابزارها نجات آینده خود را بنا کنیم.

پس از مرگ همسر محبوب خود جنی در سال ۱۸۸۱، سلامت مارکس رو به وخامت گذاشته و وی از برونشیت و ذات‌الریه در سال ۱۸۸۳ درگذشت. او در گورستان‌های گیت لندن به خاک سپرده شد.

دغدغه اصلی مارکس طبقه کارگر بود و سنگ‌نوشته روی قبر کارل مارکس «کارگران تمام سرزمین‌ها متحد شوید» است.

نتیجه‌گیری

رفتار و اعمال حکومت‌هایی چون به رهبری ترمپ، نتانیاهو، اردوغان، خامنه‌ای، پوتین، زلنسکی و...، ورشکستگی نئولیبرالیسم را به نمایش گذاشته است. در واقع حوادث سال‌های اخیر از جمله جنگ، گسترش تروریسم و ناامنی، فقر و

بیکاری به ویژه در جوامع عقب‌مانده سرمایه‌داری و یا در حال رشد، منجر شده و در تعبیر اقتصادی کاپیتالیسم نیز بحران ایجاد کرده است.

به این ترتیب باید گفت که نه تنها ما شاهد بحران سرمایه‌داری هستیم، بلکه شاهد استیلای نظریه هرج و مرج ترمپسیسم و نیز شکست پست‌مدرنیسم هستیم.

مسئله در چنین شرایطی، رجعت به اندیشه‌های انقلابی مارکس و شفاف‌تر کردن مرزهای طبقاتی در تحولات جاری جامعه‌مان، بیش از هر زمانی از تاریخ ضرورت دارد و نیاز واقعی مبارزه طبقاتی به‌ویژه در بحران‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است. چون مارکس، پیش از هر چیز دیگری یک انقلابی بود. رسالت راستین او در زندگی، مشارکت جدی در سرنگونی جامعه سرمایه‌داری و نهادهای حکومتی و مشارکت در رهائی پرولتاریا و کل جامعه است. او، نخستین متفکری در جهان بود که آگاهی از وضعیت و نیازها و آگاهی از شرایط رهائی آن را به‌وجود آورد. نبرد طبقاتی عنصر اساسی او بود و به همین دلیل، چنان با شور و شوق و سرسختی نبرد کرد که در جهان بی‌نظیر بود. از این‌رو، بسیاری از جوانان امروز جامعه ما، به درستی اندیشه‌های انقلابی مارکس را الگوی مبارزات خود در جهت تغییر وضع موجود قرار داده‌اند.

مارکس تصریح می‌کند که در مراحل نخستین جامعه کمونیستی، یعنی در زمانی که این جامعه پس از دردهای طولانی زایمان از بطن جامعه سرمایه‌داری بیرون آمده، این کمبودها اجتناب‌ناپذیر خواهند بود. اما در مرحله بالاتر جامعه کمونیستی، یعنی پس از آن‌که تبعیت بنده‌وار فرد از تقسیم‌کار و تضاد میان کار روحی و بدنی از میان رفت؛ پس از آن‌که کار از وسیله‌ای برای زندگی، به نیاز زندگی تبدیل شد؛ و پس از آن‌که با تکامل همه‌جانبه افراد، نیروی مولده آنان نیز رشد کرد و چشمه‌های ثروت تعاونی کاملاً جاری گشت، تنها در آن زمان می‌توان از افق حقوقی تنگ بورژوازی فراتر رفت و جامعه خواهد توانست بر درفش خود بنویسد که: «از هر کس مطابق استعدادش، به هر کس مطابق نیازش!»

سه‌شنبه شانزدهم اردیبهشت - ثور - ۱۴۰۴ - ششم می ۲۰۲۵